

مصلح الدین ابو محمد عبدالله سعدی شیرازی یکی از بزرگ ترین شعرای ایران در حدود سال ۶۰۵ هجری در خانواده ای اهل علم در شیراز متولد شد و در نوجوانی پدر خود را از دست داد او در جوانی برای کسب علم وارد مدرسه نظامیه بغداد شد و به کشورهای زیادی سفر کرد .شاهکار جهانی او گلستان و بوستان بارها به زبانهای گوناگون در کشورهای مختلف به چاپ رسید.

سعدی در اشعارش به به مدح اهل بیت عصمت و طهارت پرداخته است

از جمله آن این شعر است که در کتاب کلیات سعدی، قصیده اول از قصاید آمده است و به ثنای حق تعالی، مدح پیامبر و مناقب حضرت علی پرداخته است.

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را

پروردگار خلق و خداوند کبریا

دادار غیب دان و نگهدار آسمان

رزاق بنده‌پرور و خلاق رهنما

اقرار می‌کند دو جهان بر یگانگیش

یکتا و پشت عالمیان بر درش دو تا

گوهر ز سنگ خاره کند، لؤلؤ از صدف

فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا

سبحان من یمیت و یحیی و لاله

الا هو الذی خلق الارض والسما

باری، ز سنگ، چشمه آب آورد پدید

باری از آب چشمه کند سنگ در شتا

گاهی به صنع ماشطه، بر روی خوب روز

گلگونه شفق کند و سرمه دجا

دریای لطف اوست و گر نه سحاب کیست

تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا

انشاتنا بلطفک یا صانع الوجود

فاغفرلنا بفضلک یا سامع الدعاء
ارباب شوق در طلبت بی‌دلند و هوش
اصحاب فهم در صفتت بی‌سرند و پا
شبهای دوستان تو را انعم‌الصباح
و آن شب که بی تو روز کنند اظلم‌المساء
یاد تو روح‌پرور و وصف تو دلفریب
نام تو غم‌زدای و کلام تو دلربا
بی‌سکه قبول تو، ضرب عمل دغل
بی‌خاتم رضای تو، سعی امل هبا
جایی که تیغ قهر برآرد مهابتت
ویران کند به سیل عرم جنت سبا
شاهان بر آستان جلالت نهاده سر
گردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا
گر جمله را عذاب کنی یا عطا دهی
کس را مجال آن نه که آن چون و این چرا
در کمترین صنع تو مدهوش مانده‌ایم
ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا؟
خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد
تا در بحار وصف جلالت کند ثنا؟
گاهی سموم قهر تو، همدست با خزان
گاهی نسیم لطف تو، همراه با صبا
خواهندگان درگه بخشایش تواند
سلطان در سراق و درویش در عبا

آن دست بر تضرع و این روی بر زمین
آن چشم بر اشارت و این گوش بر ندا
مردان راهت از نظر خلق در حجاب
شب در لباس معرفت و روز در قبا
فرخنده طالعی که کنی یاد او به خیر
برگشته دولتی که فرامش کند تو را
چندین هزار سکه پیغمبری زده
اول به نام آدم و آخر به مصطفی
الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل
رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوی
در نعت او زبان فصاحت که را رسد؟
خود پیش آفتاب چه پرتو دهد سها؟
دانی که در بیان اذا الشمس کورت
معنی چه گفته‌اند بزرگان پارسا؟
یعنی وجود خواجه سر از خاک بر کند
خورشید و ماه را نبود آن زمان ضیا
ای برترین مقام ملائک بر آسمان
با منصب تو زیرترین پایه علا
شعر آورم به حضرت عالیت زینهار
با وحی آسمان چه زند سحر مفتری؟
یارب به دست او که قمر زان دو نیم شد
تسبیح گفت در کف میمون او حصا
کافتادگان شهوت نفسیم دست گیر

ارفق بمن تجاوز واغفر لمن عصا

تریاق در دهان رسول آفریده حق

در ادامه در مدح حضرت علی (ع) چنین می سراید:

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند

جبار در مناقب او گفته هل اتی

زور آزمای قلعه خیبر که بند او

در یکدگر شکست به بازوی لافتی

مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود

تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا

شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود

جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا

دیباچه مروت و سلطان معرفت

لشکر کش فتوت و سردار اتقیا

فردا که هر کسی به شفیع ز نند دست

ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

پیغمبر، آفتاب منیر است در جهان

وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه

یارب به خون پاک شهیدان کربلا

یارب به صدق سینه پیران راستگوی

یارب به آب دیده مردان آشنا

دلهای خسته را به کرم مرهمی فرست

ای نام اعظمت در گنجینه شفا

گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند
ما را بس است رحمت و فضل تو متکا
یارب خلاف امر تو بسیار کرده‌ایم
و امید بسته از کرمات عفو مامضی
چشم گناهکار بود بر خطای خویش
ما را ز غایت کرمات چشم در عطا
یارب به لطف خویش گناهان ما بیوش
روزی که رازها فتد از پرده برملا
همواره از تو لطف و خداوندی آمده‌ست
وز ما چنان که در خور ما فعل ناسزا
عدل است اگر عقوبت ما بی‌گناه کنی
لطف است اگر کشتی قلم عفو بر خطا
گر تقویت کنی ز ملک بگذرد بشر
ور تربیت کنی به ثریا رسد ثری
دل‌های دوستان تو خون می‌شود ز خوف
باز از کمال لطف تو دل می‌دهد رجا
یارب قبول کن به بزرگی و فضل خویش
کآن را که رد کنی نبود هیچ ملتجا
ما را تو دست گیر و حوالت مکن به کس
الا الیک حاجت درماندگان فلا
ما بندگان حاجتمندیم و تو کریم
حاجت همیشه پیش کریمان بود روا
کردی تو آنچه شرط خداوندی تو بود

ما در خور تو هیچ نکردیم ربنا
سهل است اگر به چشم عنایت نظر کنی
اصلاح قلب را چه محل پیش کیمیا؟
اولتر آن که هم تو بگیری به لطف خویش
دستی، و گر نه هیچ نیاید ز دست ما
کاری به منتها نرسانیده در طلب
بردیم روزگار گرامی به منتها
فی الجمله دستهای تهی بر تو داشتیم
خود دست جز تهی نتوان داشت بر خدا
یا دولته اگر به عنایت کنی نظر
واخلتاه اگر به عقوبت دهد جزا
ای یار جهد کن که چو مردان قدم زنی
ور پای بسته‌ای به دعا دست برگشا
پیدا بود که بنده به کوشش کجا رسد
بالای هر سری قلمی رفته از قضا
کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست
آن بی‌بصر بود که کند تکیه بر عصا
تا روز اولت چه نبشته‌ست بر جبین
زیرا که در ازل سعاداند و اشقیا
گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ
گوید بکش که مال سبیل است و جان فدا
ما را به نوشداروی دشمن امید نیست
وز دست دوست گر همه زهر است مرحبا

ای پای بست عمر تو، بر رهگذار سیل
چندین امل چه پیش نهی، مرگ در قفا؟
در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی
گر هیچ سودمند بدی صوف بی صفا
پهلوی تن ضعیف کند پشت دل قوی
صیدی که در ریاض ریاضت کند چرا
چون شادمانی و غم دنیا مقیم نیست
فرعون کامران به و ایوب مبتلا
امثال ما به سختی و تنگی نمرده اند
ما خود چه لایقیم به تشریف اولیا؟
غم نیست زخم خورده راه خدای را
دردی چه خوش بود که حبیبش کند دوا
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست
یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا؟
عمرت برفت و چاره کاری نساختی
اکنون که چاره نیست به بیچارگی بیا
کردار نیک و بد به قیامت قرین توست
آن اختیار کن که توان دیدنش لقا
تا هیچ دانه‌ای نقشانی به جز کرم
تا هیچ توشه‌ای نستانی به جز تقی
گویی کدام سنگدل این پند نشنود
بر کوه خوان که باز به گوش آیدت صدا
نااهل را نصیحت سعدی چنان که هست

گفتیم اگر به سرمه تفاوت کند عمی

همچنین در قصیده شماره شانزده در قصاید خود ، ارادت خود را به پیامبر و خاندان ایشان نشان داده است.

ماه فرو ماند از جمال محمد

سرو نباشد به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال و منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد

وعده‌ی دیدار هر کسی به قیامت

لیله‌ی اسری شب وصال محمد

آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی

آمده مجموع در ظلال محمد

عرصه‌ی گیتی مجال همت او نیست

روز قیامت نگر مجال محمد

و آن همه پیرایه بسته جنت فردوس

بو که قبولش کند بلال محمد

همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد

تا بدهد بوسه بر نعال محمد

شمس و قمر در زمین حشر نتابند

نور نتابد مگر از جمال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه نتابند

پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا تا به خواب دید جمالش

خواب نمی‌گیرد از خیال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد